

«لِمَنِ الْمُلْكُ»

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ
حفظِ دماغ، آن مدمغ بود
چونکه سهر باید یار مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲
-مدمغ: گول و احمق
-سهر: بیداری

مولانا در غزل ۲۵۲ از یک پادشاهی صحبت می‌کند که حاکم و فرمانروای این کائنات است، خودش نذر می‌کند، خودش طرح و برنامه‌ریزی می‌کند و در نهایت خودش هم حکم را پیش می‌برد. پس بهتر نیست که ما بعنوان من‌ذهنی بلند نشویم، مقاومت نکنیم و از سر راه زندگی کنار برویم؟

مولانا خطاب به انسان می‌گوید: که از طمع جهان فرم و توهمات ذهنی برتر آ و دست از طمع فرمانروای این جهان بردار و یار زندگی شو. حال این انسان طمع‌کار سال‌های عمر خود را با یک عقل جزوی سپری می‌کند. با عقل من‌ذهنی‌اش همه چیز را می‌خواهد حل کند، و خود را حاکم بر حق زمین می‌داند.

مولانا می‌گوید: اگر این عقل من‌ذهنی حتی روغن چراغ خانه‌ات هم که باشد، اگر آن یک زندگی را در پشت آن نبینی، جانت بیهوده سپری شده، چراکه یک «لِمَنِ الْمُلْكُ» بیشتر وجود ندارد.

من‌ذهنی یک توهم است، یک تصویر ذهنی است. عقل من‌ذهنی بی‌وفا است، وجود خارجی ندارد. به او اعتماد نکن، به وقتش به تو که هوشیاری و امتداد خدا هستی، جفا خواهد کرد. به همین خاطر می‌گوید: یک تسلیم، یک فضاگشایی از هزار راه حل من‌ذهنی تو با ارزش‌تر است.

دعوت خورشید به از زیت تو
چند چراغ ارزد آن یک صلا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

اما چرا یک تسلیم و یک لحظه فضاگشایی از هزار عقل جزوی ما بهتر است؟
مولانا جواب سوال را می‌دهد: چشم زندگی ابدأ به خواب فرو نمی‌رود. در آن هنگام که ما با عقل جزوی و من‌ذهنی‌مان به خواب ذهن می‌رویم، او بیدار است و تبسم می‌کند. تبسم بر تصمیم‌ها و راه‌حل‌های که بر اساس من‌ذهنی‌مان می‌گیریم. زندگی منتظر است که ما از خواب ذهن بیدار شویم، بیدار شویم و اعتراف کنیم که طراح همه چیز فقط خود زندگی‌ست.

پس «لِمَنِ الْمُلْكُ» برآید به چرخ
کو ملکان خوش زرین قبا؟

کو اُمرأ؟ کو وُزرا؟ کو مهان؟
بهر بلاد الله حافظ کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-لِمَنِ الْمُلْكُ: فرمانروایی از آن کیست؟ اشاره به آیه ۱۶ سوره مؤمن آیه ۴۰.
-مَلِکَان: شاهان

-میهان: بزرگان

-بلادالله: قلمرو خدا

پس «لَمَن الْمَلِكُ» خودش را با طرح و اتفاق این لحظه بالا می‌آورد و می‌گوید: بگو فرمانروا کیست؟ زندگی یا من ذهنی؟ زندگی هر لحظه با اتفاقی، با طرح و برنامه‌ریزی دقیق؛ به سر راه هوشیاری می‌رود و خود نمایی می‌کند. تا شاید این هوشیاری به خواب رفته، بیدار شود و متوجه پادشاهی خداوند بشود.

مولانا می‌گوید: یک پادشاه بیشتر در جهان نیست. هر چند هم که من ذهنی با ثروت و قلم و علم، خود را پادشاه جهان بداند. لحظه‌ای که زندگی اراده کند و آن یک جان را از بدن خاکی بدر ببرد، متوجه خواهی شد که یک نیرو و یک قدرت بیشتر در جهان نبوده. پس چرا وقت را تلف می‌کنیم؟

گرد که بادش پرود چون شود؟

افتد بر خاک سیئه، بی‌نوا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

مولانا برای اثبات سخن خود، مثال باد و خاک را می‌زند. خاکی را که به آسمان بلند شده، آیا بدون نیروی باد، خاک قادر به حرکت و چرخش هست؟ پس چرا هوشیاری عبرت نمی‌گیرید؟

زندگی بارها برای نجات هوشیاری بر سر راه ما می‌نشیند و ما را از گرفتاری‌های ذهن توهمی نجات می‌دهد. اما باز هوشیاری، عقل من ذهنی را بکار می‌گیرد و سبیل جفا را چرب می‌کند.

آه چه فراموش‌گرند این گروه

دانش‌شان هیچ ندارد بقا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

- فراموش‌گر: فراموش‌کار

پس زندگی انسان را دچار فراموشی می‌کند. طوری که حتی دانش معنویت نیز بکارش نیاید. راستی چرا این انسان دوست دارد که انکار ذات اصلی خود را بکند؟ چرا دوست دارد که به دروغ خود را پادشاه عالم بداند؟ چرا هم‌چون پروانه از سوختن بال‌هایش؛ از درد و رنج عبرت نمی‌گیرد؟ چرا می‌خواهد خدا را و وجود خود را انکار کند؟

آیا اینها نتیجه جفاکاری خود ما نیست؟ نتیجه همان فراموش‌کاری ما نیست؟ مگر نه اینست که این جهان دیوان‌سرای زندگی است؟ کجایند آن پادشاهان زمینی، آیا نام و نشانی از آنها وجود دارد؟ پس چرا دیو من ذهنی می‌شویم و در دیوان‌سرای این عالم خود را بجای زندگی در مسند قدرت می‌نشانیم؟

نذر تو کن، حکم تو کن، حاکمی

بر شب و بر روز و سحر ای خدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

چه بخواهیم و چه نخواهیم، نذر کننده اوست، حاکم و حکم کننده اوست. در شب، در روز و در سحر، فرمانروا اوست. پس از سر راه زندگی کنار برویم.

با سپاس و شکرگزاری

فریده از هلند